

The mark of



ATHENA



نشان آتنا

oheroes3.blog.ir

The mark of ATHENA



۱

لئو

مترجم:

الف. محمودی

کاور و صفحہ آرا: رز سبیز



The mark of ATHENA



راندن آریون بهترین اتفاقی بود که در تمام روز برای لئو افتاد. که البته زیاد نمی گفت، از زمانی که روزش خراب شده بود. سم های اسب سطح دریاچه را به غباری نمکین تبدیل می کرد. لئو دستش را روی پهلوی اسب گذاشت و احساس کرد که ماهیچه هایش مانند یک ماشین روغن کاری شده کار می کنند. برای اولین بار او فهمید که چرا موتور های ماشین ها با قدرت اسب ها اندازه گیری می شدند. آریون یک مازراتی چهارپا بود.

روبه روی آنها یک جزیره آرام گرفته بود. خطی از شن های بسیار سفید، انگار که یک سفره پر از نمک خالص باشد. پشت آن منطقه ی وسیعی از تپه های پوشیده از علف و تخته سنگ های فرسوده سر برآورده بود.

لئو پشت هیزل نشسته بود و یک دستش را دور کمر او حلقه کرده بود. آن ارتباط نزدیک او را اندکی نا راحت کرده بود. اما این تنها راهی بود که او می توانست سوار اسب باشد.

قبل از اینکه آنها بروند، لئو او را گوشه ای برده بود تا داستان هیزل را برای او تعریف کند. پرسوی کار خوبی کرده بود و به لئو لطف کرد. اما یک ته صدایی در آن بود که انگار می گوید اگر دوستم را اذیت کنی، شخصا تورو خوراک یک کوسه می کنم.

طبق حرف های پرسوی، هیزل دختر پلوتو بود. او سال 1940 مرده بود و تازه چند ماه پیش به زندگی برگشته بود.

لئو به سختی می توانست باور کند. هیزل خونگرم و بسیار سرزنده بود، نه مانند ارواح یا بقیه ی فناپذیر های تازه متولد شده ای که او با آنها گیر افتاده بود.

او با بقیه خوب رفتار می کرد، خیلی، برعکس لئو که بیشتر با ماشین ها راحت بود. جنس زندگی، مانند اسب ها و دختر ها؟ هیچ نظری راجع به اینکه آنها چگونه کار می کنند نداشت.

همچنین هیزل دوست دختر فرانک بود. بنابر این لئو می دانست که باید فاصله اش را حفظ کند. با این وجود موهای او بوی خوبی می دادند و راندن با او باعث می شد که قلب او تند تر از چیزی که می خواست بزند. شاید بخاطر سرعت اسب بود.

آریون روی ساحل شیبه ای کشید. سم هایش رابه زمین کوبید و شیبه ی پیروزمندانه ای کشید. مانند مربی هج وقتی که فریاد جنگ می کشد. هیزل و لئو پایین آمدند. آریون به شن ها لگد زد.

هیزل گفت: "اون نیاز داره یک چیزی بخوره." و بعد توضیح داد "اون طلا دوست داره، اما.."
لئو پرسید: "طلا؟"



The mark of ATHENA



"به علف عادت می کنه. برو آریون. ممنون بابت سواری. صدات می کنم."

و چند لحظه بعد اسب رفته بود. و تنها یک رد پای غبار آلود کنار دریاچه باقی مانده بود.

لئو گفت: "اسب سریعیه، و سیر کردنش هم گرون در میاد."

هیزل گفت: "نه اونقدر، طلا برای من آسون پیدا میشه."

لئو ابرو هایش را بالا آورد: "چجوری آسون پیدا میشه؟ لطفا بهم بگو که شاه میداس خویشاوندی نداری. من اون پسر رو دوست ندارم."

هیزل لب هایش را بر هم فشرد. انگار که از این موضوع ناراحت است. "مهم نیست."

این کار او حتی لئو را کنجکاو تر کرد. اما فکر کرد بهتر است به او فشار نیاورد. زانو زد و یک مشت از آن شن سفید را برداشت. "خوب.. یک مشکل حل شد. بهر حال این آهکه."

هیزل اخم کرد. "همه ی ساحل؟"

"آره. می بینی؟ این دانه های ریز کاملا گرد هستن. این در واقع شن نیست. کلسیم کربناته." لئو یک کیسه ی زیپ دار از داخل کیف ابزار کمربندش درآورد و دستش را در آهک فرو برد.

ناگهان خشکش زد. همه ی وقت هایی که گایا زمین را به او نشان می داد را به یاد آورد. صورت خواب آلود او که از خاک و شن و ماسه درست شده بود. او عاشق سرزنش کردن لئو بود. چشمهای بسته و خنده ی رویایی اش را در چرخش کلسیم سفید تصور کرد.

گایا گفت: "برو قهرمان کوچک، بدون تو کشتی نمی تواند درست شود."

هیزل پرسید: "لئو؟ خوبی؟"

نفس لرزانی کشید. گایا اینجا نبود. او فقط به خودش تلقین کرده بود.

"آره. آره خوبم."

شروع به پر کردن کیسه کرد.

هیزل کنار او زانو زد و کمکش کرد. "ما باید یک سطل و بیلچه می آوردیم."

این فکر لئو را خوشحال کرد. او حتی خندید. "می تونستیم یک قلعه ی شنی درست کنیم."

"یک قلعه ی آهکی."

چشم های آنها برای ثانیه ای بلند قفل شد.

هیزل نگاهش را برگرداند. "تو خیلی زیاد شبیه..."

لئو حدس زد: "سمی؟"



The mark of ATHENA



او عقب رفت. "تو میدونی؟"

"هیچ نظری راجع به اینکه سمی کی می تونه باشه ندارم. اما فرانک از من پرسید که مطمئنم اسمم سمی نیست."

"و.. نیست؟"

"نه!"

"تو یه برادر دوقلو نداری یا ... "هیزل مکث کرد. "آیا خونوادت اهل نیو اورلان نیستن؟"

"نه. هوستون. چرا؟ سمی پسری بود که تو میشناختی؟"

"من.. چیزی نیست. تو فقط شبیه اون هستی."

لئو احساس کرد که او از اینکه بیشتر بگوید خجالت می کشد. اما اگر هیزل بچه از گذشته بود. به این معنا بود که سمی هم برای سال 1940 است؟ اگر چنین بود، چگونه فرانک آن پسر را می شناخت؟ و چرا هیزل فکر می کرد که لئو سمی است بعد از این دهه هایی که گذشته؟

آنها پر کردن کیسه را تمام کردند. لئو آن را درون کیف کمری اش چپاند و کیسه ناپدید شد. نه سنگینی، نه جرم و نه حجم. با این وجود لئو می دانست که همانطور که آن را جمع کرده آنجاست. هرچیزی می توانست در جیب ها قرار بگیرد. لئو می توانست آنها را هرجایی حمل کند. او عاشق کیف کمری اش بود. او فقط آرزو می کرد که جیب ها برای یک اره هم جا داشته باشند. یا شاید یک بازو کا.

ایستاد و جزیره را از نظر گذراند که با دانه های سفید، پتویی از چمن و تخته سنگ هایی که رویشان پر از نمک هایی بود که مانند برفک شده بودند پوشیده شده بود. "فستوس می گفت که در اینجا به برنز آسمانی نزدیک هستیم. اما مطمئن نیستم کجا..."

هیزل به ساحل اشاره کرد و گفت: "اونجا. حدود پونصد یارد."

"تو چجوری...؟"

هیزل گفت: "فلزات قیمتی. این قدرت پلوتو ست."

لئو به یاد آورد که چرا او می گفت پیدا کردن طلا برایش راحت است. "استعداد دستی. راه رو نشون بده. خانوم فلزیاب."

خورشید شروع به غروب می کرد. آسمان تبدیل به مخلوطی خیالی از بنفش و زرد می شد. در واقعیتی دیگر، لئو از راه رفتن در ساحل با یک دختر زیبا لذت می برد. اما وقتی دورتر رفتند، احساس تحریک بیشتری کرد. بالاخره هیزل وارد جزیره شد.



The mark of ATHENA



لئو پرسید: "فکر میکنه ایده ی خوبی باشه؟"

"ما نزدیک هستیم. عجله کن."

دقیقا بعد از شن ها، آنها زن را دیدند.

او روی یک تخته سنگ در میان یک زمین چمن نشسته بود. یک موتور سیاه و زرد در کنارش پارک شده بود. اما هر کدام از چرخ ها یک تکه ی آشفته و در هم ریخته داشتند. که آنها را از میله شان و لبه جدا کرده بود. و بسیار شبیه pac-men بودند. آن موتور به هیچ وجه در آن شرایط قابل راندن نبود.

زن موهای معجد و سیاه و اسکلتی استخوانی داشت. او شلوار چرمی موتورسوار ها را پوشیده بود. به همراه چکمه های بلند چرمی. و یک ژاکت به رنگ خون. مطابق با آهنگ پیوستن به فرشته های جهنم مایکل جکسون به نظر می آمد. دور پایش، زمین پر بود از چیزی که شبیه پوسته ی شکسته می ماند. او روی آن قوز کرده بود و جدید هایشان را از یک کیسه بیرون می کشید و آن ها را می ترکاند. کندن پوست صدف خوراکی؟ لئو مطمئن نبود که آن صدف های خوراکی برای آن دریاچه ی نمک بزرگ باشند. اون اینگونه فکر نمی کرد.

علاقه ای به نزدیک شدن نداشت. او تجربه های بدی با خانوم های غریبه داشت. پرستار بچه ی پیر او، تیا کالیدا، تبدیل به هرا شده بود و عادت زننده ای داشت که او را برای خوابیدن در یک آتشدان مشتعل می گذاشت. الهه ی زمین گایا مادر او را هنگامی که لئو هشت سال داشت در یک کارگاه آتش کشت. الهه ی برف، خیونه تلاش کرده بود تا او را در سونوما تبدیل به یک ماده ی لبنیاتی بسته بندی شده ی یخ زده تبدیل کند.

اما هیزل به جلو حرکت کرد. بنابر این او انتخاب زیادی نداشت به جز اینکه دنبالش برود. وقتی آنها نزدیک تر شدند، لئو متوجه جزئیات مضطرب کننده ای شد. به کمر بند آن زن یک تازیانه ی حلقه شده بسته شده بود. کت چرمی قرمز رنگش طراحی ماهرانه ای داشت. شاخه های پیچ خورده ای از یک درخت سیب که پر از پرنده های اسکلتی بود. صدف هایی که او پوست می کند در واقع کلوچه های شانسی بودند.

کپه ای از کلوچه های شکسته که تا قوزک پای او می رسید دورش جمع شده بود. او باز هم به در آوردن کلوچه های جدید تر از درون کیسه ادامه می داد. آنها را می شکست و باز می کرد، سپس طالع را در آنها می خواند. بیشترشان را کنار می انداخت. مقدار کمی از آنها باعث می شد تا زیر لب با ناراحتی غرغر کند. با انگشتش به تکه کاغذ ضربه می زد انگار



The mark of ATHENA



که آنرا سیاه می کند. سپس به صورتی جادویی کلوچه را دوباره می بست و آن را در سبیدی که در کنارش بود می انداخت.

"چیکار می کنید؟" لئو قبل از اینکه بتواند خود را کنترل کند این حرف را زد.

زن به بالا نگاه کرد. شش های لئو به سرعت پر شدند، فکر کرد که الان آتش می گیرند. پرسید: "خاله رزا؟"

درست تشخیصی نداده بود. اما آن زن دقیقا شکل خاله ی او بود. او دقیقا دماغی به همان پهنی داشت با یک خال در گوشه اش. دهانی به همان تندی و چشمانی به همان سختی. اما او نمی توانست رزا باشد. او هیچوقت آن طوری لباس نمی پوشید. و او هنوز در هوستون بود. تا جایی که لئو به یاد داشت. او هیچوقت کلوچه های شانسی را نمی شکست و باز نمی کرد درست در وسط یک دریاچه ی نمک.

زن پرسید: "این چیزیه که تو می بینی؟ جالبه. و تو هیزل، عزیزم؟"

"تو چطور...؟" هیزل با حالتی هشدار گونه عقب رفت. "تو شبیه خانوم لیر هستی. معلم کلاس سوم من. من از تو متنفرم."

زن گفت: "عالیه، تو از اون متنفری، آره؟ اون نا عادلانه در باره ی تو قضاوت کرد؟"

"تو.. اون دستای من رو به میز بست و منو تنبیه کرد. اون به مادر من گفت جادوگر. من رو بخاطر هر کاری که نکرده بودم سرزنش کرد..نه. اون باید مرده باشه. تو کی هستی؟"

زن گفت: "اوه، لئو می دونه. چه احساسی نسبت به خاله رزا داشتی میجو؟"

میجو. این چیزی بود که مادرش همیشه با آن صدایش می کرد. بعد از اینکه مادرش مرد، رزا او را قبول نکرد. اون لئو ی استخوانی یتیم و هشت ساله را به مهر و محبت خدمات اجتماعی سپرد. لئو از یک یتیم خانه به یتیم خانه ی دیگر انداخته می شد تا زمانی که خانه ای در اردوگاه دو رگه پیدا کرد. لئو از آدم های زیادی متنفر نبود. اما بعد از این سالها صورت خاله رزا لئو را از نفرت به جوش می آورد.

او چه احساسی داشت؟ او می خواست که انتقام بگیرد. میخواست تلافی کند.

ناخودآگاه به موتوری که چرخ های Pac-Man داشت نگاه کرد. جایی که قبل از آن چیزی شبیه این دیده بود. کابین 16، برگشته بود به اردوگاه دو رگه. نشانی که بالای در بود یک چرخ شکسته بود.

گفت: "نمیسیس، تو الهه ی انتقام هستی."

الهه به هیزل نگاه کرد و گفت: "می بینی؟ اون منو میشناسه."



The mark of ATHENA



نمیسیس کلوجه ی دیگری شکست و بینی اش را جمع کرد. "تو خوش شانسی زیادی خواهی داشت. درست زمانی که کمترین انتظار را از آن داری." به خواندن ادامه داد: "این دقیقا یکی از حرفای مزخرفیه که من ازش متنفر هستم. یک کسی کلوجه ای باز می کند و ناگهان انگار که یک پیشگویی درباره ی ثروتمند شدن دریافت کرده. من اون تایچ بی خاصیت رو سرزنش می کنم. همیشه شانس های خوب رو به کسانی می بخشه که لیاقتش رو ندارن."

لئو به تپه ی جمع شده از کلوجه های شکسته نگاه کرد و گفت: "اوه... تو می دونی که اینا پیشگویی واقعی نیستن. درسته؟ اونها فقط توسط یک کارخونه ی..."
نمیسیس ناگهان گفت: "سعی نکن اون رو تبرئه کنی! این کار تایچ ه تا به مردم امید بده. نه نه. من فقط با اون مقابله می کنم." نمیسیس با انگشتش ضربه ی آهسته ای به تکه ی کاغذ زد و نوشته قرمز شد. "تو مرگ دردناکی خواهی داشت، درست زمانی که بیشتر از همه چیز انتظارش را داری. این! خیلی بهتره."

هیزل گفت: "این وحشتناکه. تو اجازه می دی دیگران این ها رو در کلوجه های شانسی شون بخونن. و حقیقت پیدا می کنه؟"
نمیسیس خنده ای از سر تمسخر زد. دیدن این حالت در چهره ی خاله رزا واقعا ترسناک بود. "هیزل، عزیزم. هیچ وقت امیدی به چیز های وحشتناک از خانوم لیر نداشتی با اون رفتارش؟"

"این به این معنا نبود که بخوام اونا واقعیت داشته باشن."
"به." الهه کلوجه را رها کرد و آن را در سبدش انداخت. "تایچ برای شما فورچونا بوده، فکر می کنم، به رومی. مثل بقیه اون الان در یک وضعیت وحشتناکیه. من؟ من تأثیر نمی گیرم. من هم به یونانی و هم به رومی اسمم نمیسیس ه. من تغییری نمی کنم. چون انتقام یک چیز بین المللیه."

لئو پرسید: "راجع به چی صحبت می کنی؟ اینجا چیکار داری؟"
نمیسیس کلوجه ی دیگری را باز کرد. "شماره های خوش شانسی. مسخره ست! این هیچ وقت یک طالع دلخواه نبوده." کلوجه را خورد کرد و تکه های آن را دور پایش ریخت.
"لئو والدز، برای پاسخ سوالت، خدایان در وضعیت وخیمی هستن. این همیشه رخ میده وقتی یک جنگ غیر نظامی بین شما یونانی ها و رومی ها به وجود میاد. المپی ها ما بین دو



The mark of ATHENA



طبیعت خود پاره میشن، توسط هر دو طرف صدا زده می شن. نسبتا دیوانه میشن. من می ترسم. سر درد هایی که سر رو نصف می کنن. بهم خوردگی."

لئو با پافشاری گفت: "اما ما در جنگ نیستیم."

"اهم. لئو.. هیزل به میان حرفش آمد. "اگر نخوایم در نظر بگیریم که اخیرا بزرگترین بخش نیو روم رو منفجر کردی."

لئو به او خیره شد و با خود می اندیشید که او با کدام طرف است. "از قصد نبود."

هیزل گفت: "من می فهمم.. اما رومی ها این رو نمی فهمن. و اون ها مارو به تلافی این کار تعقیب می کنن."

نمسیس گفت: "لئو به حرف این دختر گوش کن. جنگ در راهه. گایا اون رو به وجود آورده. با کمک تو. و می دونی خدایان چه کسی رو بخاطر این مخمصه سرزنش می کنن؟"

دهان لئو مزه ی کلسیم کربنات گرفت. "من."

الهه خرناسی کشید و گفت: "خوب، تو خیلی خودت رو دست بالا می گیری. تو فقط یک سرباز در صفحه ی شطرنجی لئو والدز. منظور من اون بازیکنیه که این جستجوی مسخره رو پیشنهاد داد. کنار هم آوردن یونانی ها و رومی ها. خدایان هرا رو مقصر می دونن. یا اگر ترجیح می دید بگم جونو. ملکه ی آسمان ها از المپ فرار کرد و به خانواده پشت پا زد. انتظار هیچ کمک دیگه از پشتیبانتون نداشته باشید."

سر لئو لرزید. احساسات در هم آمیخته ای نسبت به هرا داشت. هرا از زمانی که لئو بچه بود در زندگی او دخالت می کرد. او را حالت می داد تا آماده ی تحقق اهدافش در این پیشگویی بزرگ باشد. اما حد اقل هرا طرف او بود، کم یا زیاد. اگر که او حالا خارج از ماجرا بود..

پرسید: "پس تو چرا اینجایی؟"

نمسیس لبخند شیرانه ای زد و گفت: "تا کمکم رو پیشنهاد کنم!"

لئو به هیزل نگاهی انداخت. به نظر می آمد که انگار یک مار مجانی به او پیشنهاد داده اند.

لئو گفت: "کمک تو،"

الهه گفت: "دقیقا! من از گسستن افتخار و قدرت لذت می برم، و هیچ کسی نیست تا استحقاق گسستن رو داشته باشه مثل گایا و هیولاهاش. با این حال، من باید بهتون هشدار بدم که نمی تونم پیروزی بدون لیاقت رو بپذیرم. شانس خوب یک چیز ساختگیه. چرخ شانس یک نقشه ی پونزی ه. موفقیت واقعی نیازمند فداکاریه."



The mark of ATHENA



"فداکاری؟" صدای هیزل محکم تر شد. "من مادرم رو از دست دادم. مردم و برگشتم. الان برادرم داره گم میشه. این فداکاری برای تو کافی نیست؟"

لئو کاملا می توانست شرح بدهد. او می خواست فریاد بزند که او هم مادرش را از دست داده. همه ی زندگی اش بدختی پشت بدبختی بود. اون اژدهایش فستوس را از دست داد. برای تمام کردن آرگو دو داشت تقریبا خودش را می کشت. حالا او اردوگاه رومی ها را به توپ بسته بود، که خیلی شبیه شروع شدن یک جنگ است. و شاید او اعتماد دوستانش را از دست داده.

"همین الان." سعی کرد تا عصبانیت خودش را کنترل کند. "همه ی چیزی که من می خوام برنز آسمانیه."

نمسیس گفت: "اوه، این کار آسونیه. اون دقیقا بعد از این بلندی هست. شما اون رو به همراه معشوقه ها پیدا می کنید."

هیزل گفت: "صبر کن، چه معشوقه هایی؟"

نمسیس کلوجه ای را درون دهانش انداخت و آن را با طالع و همه چیزش بلعید. "خواهید دید. شاید اونها به تو یک درس بدن، هیزل لوسک. همه ی قهرمان ها نمی تونن از طبیعتشون فرار کنن. حتی وقتی که به اون ها یک شانس دیگه در زندگیشون داده بشه." لبخندی زد و ادامه داد. "و راجع به برادرت نیکو صحبت می کنن. تو زمان زیادی نداری. بین.. بیست و پنجم ژوئن؟ آره. بعد از امروز شش روز دیگه. و بعد اون میمیره. همراه با کل روم."

چشم های هیزل چرخید. "چجوری.. چی..؟"

"و برای تو. پسر آتش." به سمت لئو برگشت. "هنوز بدترین مصیبت تو اتفاق نیفتاده. تو همیشه بیگانه خواهی بود، چرخ هفتم. تو نمی تونی جایی بین برادرانت پیدا کنی. به زودی با مشکلی روبه رو می شی که نمیتونی حلش کنی. من به تو کمک می کنم.. به یک قیمتی."

لئو بوی دودی را احساس کرد. انگشت هایی مشتعل را بر روی دست چپش احساس کرد، و دید که هیزل با وحشت به او خیره شده.

دستش را درون جیبش فرو کرد تا شعله ها را خاموش کند. "دوست دارم که خودم مشکلاتم رو حل کنم."

"خیلی خوب." نمسیس گرد کلوجه را از روی لباسش پاک کرد.



The mark of ATHENA



"اما، امم داریم در باره ی چه قیمتی صحبت می کنیم؟"

الهه شانه ای بالا انداخت. "اخیرا یکی از بچه های من چشمی را گرفته، برای توانایی ایجاد یک تفاوت واقعی در دنیا."

شکم لئو به هم خورد. "تو.. یک چشم می خواهی؟"

"برای مورد تو، شاید یک فداکاری انجام بدی. اما یک چیزی شبیه دردی که اینجاست."

الهه یک کلوچه ی شانسی به دست لئو داد. "اگر دنبال جواب می گردی، این رو بشکن. این میتونه مشکلات رو حل کنه."

دستان لئو هنگام گرفتن آن کلوچه می لرزید. "چه مشکلی؟"

"تو می دونی زمانش کی میاد."

"نه ممنون." با استواری این را گفت. اما دستانش، با حالتی غیر ارادی کلوچه را در کیف کمربندش گذاشت.

نمسیس یک کلوچه ی دیگر از کیفش در آورد. و آن را باز کرد. "تو وادار خواهی شد تا در تصمیماتت تجدید نظر کنی. اوه، من اینو دوست دارم. این تغییری نیاز نداره."

کلوچه را به حالت قبلی در آورد و آن را درون سبد انداخت. "خدایان خیلی کمی می تونن توی این سفر به شما کمک کنن. خیلی هاشون ناتوان هستن، و گنجی آن ها فقط وضعیت را بدتر می کنه. شاید یک چیز بتونه اتحاد رو دوباره به المپ برگردونه- بالاخره تاوان یک اشتباه قدیمی داده میشه. اه، و این واقعا شیرینه، ترازو ها بالاخره تنظیم می شن! اما این اتفاق نمیفته تازمانی که کمک من رو قبول نکنی."

هیزل زیر لب گفت: "من گمان می کنم که تو نمی خواهی به ما بگی داری راجع به چی حرف می زنی. یا چرا برادرم نیکو فقط شیش روز برای زنده بودن وقت داره. یا چرا روم داره به نابودی میره."

نمسیس با دهان بسته خندید. از جایش بلند شد و کیسه ی پر از کلوچه را روی دوشش انداخت. "اوه، همه ی این ها به هم گره خوردن هیزل لوسک. لئو والدز، به عنوان پیشنهاد من روش فکر کن. تو بچه ی خوبی هستی. با پشتکار. ما می تونیم معامله کنیم. اما من تورو به مدت زیادی معطل نگه داشتم. تو باید برکه ی منعکس کننده رو قبل از محو شدن نور ببینی. پسر طلسم شده ی بیچاره ی من اندکی.. پریشان میشه، وقتی که تاریکی میاد."



The mark of ATHENA



لئو معنی حرف هایش را دوست نداشت، اما الهه سوار موتورش شد. ظاهراً که آن موتور قابل راندن بود. با وجود آن چرخ های شبیه Pac-man ش، بخاطر اینکه نمسیس موتورش را به حرکت در آورد و در ابری قارچ مانند از دود سیاه ناپدید شد. هیزل خم شد. همه ی آن کلوچه های شانسی ناپدید شده بودند به جز یک برگ کاغذ مچاله شده. او آن را برداشت و خواند: "تو خودت رو منعکس می بینی، و دلیلی برای نومییدی پیدا خواهی کرد."

لئو با غرغر گفت: "شگفت انگیزه، بیا بریم ببینیم معنی چیه."

